

B-197

Vol-1

Handwritten signature in Urdu script.

4-1

ایرانی مستغنی از اجتناب از
از احوال در میان مردم
فانی مراد از آنکه در میان
و این است که در میان
نورانی و در میان
مردم مراد از آنکه در میان
ایستاد.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

B-197

Vol-1

این کتاب از کتابخانه
 سلطنتی است و در
 کتابخانه سلطنتی
 محفوظ است

این کتاب مستطاب است و
 از او را در کتابخانه
 سلطنتی است و در
 کتابخانه سلطنتی
 محفوظ است

این کتاب مستطاب است و
 از او را در کتابخانه
 سلطنتی است و در
 کتابخانه سلطنتی
 محفوظ است

2.

B-197

و زودتر از این که در این کتاب مذکور است

[illegible]

۴

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازینکه میگویند شیخ اشرفی است که اگر در بعضی از اینها عدم است
چیز است پس دلیل در اینها از این که در اینها چیزی نیست
نیز است و در اینها چیزی نیست و در اینها چیزی نیست
یعنی چون شاعر در اقبیه است که گفتن نظر حسرت و غم و اینها
بغیر از این که گفتن که در اینها عدم و از این که در اینها
چون سر از او قدم مل کند و در اینها در اینها در اینها
در اقبیه که گفتن که در اینها که در اینها در اینها
زبان را از او دل نماند پس در اینها در اینها در اینها
نزدی است که در اینها در اینها در اینها در اینها
چون که در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
در اقبیه و صفت حلقه شود بای و سر آن شاعر با اینها
در این حلقه که حبش کند چون گفتن که در اینها در اینها
حلقه مر اقبیه خبر از اینها در اینها در اینها در اینها
ترا را عاده آن شود که تا آنکه سخن گفتن که در اینها در اینها
فک را از اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
فک را از اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
گاه بر این حلقه افزوده که هر گاه که در اینها در اینها
آسمان که در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
و نغمه و تابان بود میکند چون میگویند که در اینها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر از من بپرسند که وقت که من از عالم کاین خارج شوم و بر بلندای من حالت
کسوف رخسار که که من سر بگذرانم و چنانچه بود که آنست وقت که آفتاب بر خفا
را و از آن و چنانچه بود که آنست که غروب کند ز منی که آنست که بگذرد از خط
از بعد از آنکه از آنست که از آنست که در عالم تاریک و هیچ طایفه ای وجودی در منی باقی
کرده آفتاب این بقیه فضا است که آنست که جهان در منی که آنست که در منی که آنست که
چنانچه عبارت از تاریکی است که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که
بسیار است که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که
از آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که
فراوانی شد و مندی که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که
تر شد از منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که
چنانچه که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که
برای خفا منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که
و منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که
منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که
کشد که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که
نشد که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که
عاد که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که
کتاب منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که آنست که در منی که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در چشم و روح تو بود دل زلف تا از نور آفتاب رخسار
و ده سخن نعل بر باغ رسید رخ فرم که ایام و بدین وای عیار
خیز از باغ سخن دل بهج ضایع می رسید پس ز رخ فرم بهج ضایع
فرز تو و آید و وجود در روشن و تنگی ساخت و چون لعلی که از زلف
کو تش و دان معلوم ز باغ ساقی هم دل بهج ضایع
بگویند آنکه سحر کردم که از باغ سخن شنیدم و دل را زلف لعلی که
نام ساقی که از زلف جان بودای سخن او فصلی از دم چیده که در حلقه عید و
که در حلقه زلف زان که زان فریبی طبع زلفی بر خورم تر فیه تنه زلف
خوش آنکه گفتم به آن خورشید که از باغ یافتم و طبع می از زلفی که
خالی و نهی شد رخسار چیده که یک بر دو کاش و دل و یک رخسار که
حکمران کرد از شر خوب و تازه و از زلفی که در حلقه عید و
نوع از زلف حکمران خوب و تازه بر آوردیم که در حلقه عید و
ملاکد که در حلقه عید و تازه بر آوردیم زلفی که در حلقه عید و
فیه زلفی که در حلقه عید و تازه بر آوردیم زلفی که در حلقه عید و
که از زلفی که در حلقه عید و تازه بر آوردیم زلفی که در حلقه عید و
بر آنها غالب و زلفی که در حلقه عید و تازه بر آوردیم زلفی که در حلقه عید و
نکته و خنجر را که در حلقه عید و تازه بر آوردیم زلفی که در حلقه عید و
محب اشاره باغ چیده که از زلفی که در حلقه عید و تازه بر آوردیم

در آن روزی که آن کائنات را ساخت از آن سر برافشید و آن را در آن روزی که آن را ساخت

[illegible]

[illegible]

19

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سخت است که یک کس به فکر که مجموع آن در دستان و این بود که

فکر کند با قضا و قدر و متعین و بدیه و در هر چه که

از هر آن که در دست است که در این دستان بود که

بسیار در دست است که در این دستان
در میان تو و من و خدا
در میان تو و من و خدا
در میان تو و من و خدا
در میان تو و من و خدا
در میان تو و من و خدا
در میان تو و من و خدا
در میان تو و من و خدا

از هر آن که در دست است که در این دستان بود که

از هر آن که در دست است که در این دستان بود که

از هر آن که در دست است که در این دستان بود که

از هر آن که در دست است که در این دستان بود که

از هر آن که در دست است که در این دستان بود که

از هر آن که در دست است که در این دستان بود که

از هر آن که در دست است که در این دستان بود که

از هر آن که در دست است که در این دستان بود که

از هر آن که در دست است که در این دستان بود که

از هر آن که در دست است که در این دستان بود که

از هر آن که در دست است که در این دستان بود که

از هر آن که در دست است که در این دستان بود که

از هر آن که در دست است که در این دستان بود که

از هر آن که در دست است که در این دستان بود که

[illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

عبدالمجید بن عبدالمجید

[illegible]

رنگ خوشترمان بود که هیچ را چون در میان سبزه قفس نشانی زنده شد از او دیده
نه خنده ز یادگارش بوی خوشه گستر کرده ملک را داده نیش باخته اندک از او
کشتن به درخت هم دانست که بوی خوشه گستر کرده ملک را داده نیش باخته اندک از او
کردن خود ملک را این رنگ داده ای از تابش آفتاب خوشه گستر کرده ملک را داده نیش باخته اندک از او
با دو نیش به دست آمد قصد کل بر ورق مشک به نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش
بوی کهای خوشتر بر یک بد نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش
در میان نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش
در ورق مشک به دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش
یعنی کار به نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش
بیکر و کار به نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش
کل خار شود نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش
دانی به نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش
بیکر و کار به نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش
خود را در میان صحرای نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش
عمر و در میان صحرای نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش
لانه به نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش
را کوید و کار به نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش
بیکر و کار به نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش با دو نیش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عاشقان را می نهفت خواجه کل وستان نظار کانی به
چو سرا که دوستان کردند دوستان دیگر را بر آید بر سنگ تنه می نهفتند
عجب طریقی بود بر طریقی بود منظر طریقی بود بر طریقی بود
و دلایت است در همان دلایت شکوفه میوه دستان به سرخ و خوش به طریقی بود
و طریقی بود نام بهشت است که از ارکت چیدن نام طریقی بود نام طریقی بود
دیوین را اندازد و چون درین دین و طریقی بود نام طریقی بود
عجب محبوب که از غایت سرخ طریقی بود نام طریقی بود
طریقی بود ای طریقی بود ای طریقی بود
یعنی لب محبوب طریقی بود نام طریقی بود
یکدیگر متضاد و عجب خلک جانی بود که از غایت متضاد و طریقی بود
و اینست حال طریقی بود و طریقی بود
صفت طریقی بود طریقی بود
عشق آتش طریقی بود طریقی بود
از طریقی بود طریقی بود
مراد و ای طریقی بود طریقی بود
یعنی از طریقی بود طریقی بود
ماه و طریقی بود طریقی بود
آفتاب طریقی بود طریقی بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[The manuscript page contains dense handwritten Persian or Urdu script, which appears to be bleed-through from the reverse side. The handwriting is cursive and difficult to decipher due to fading and ink quality.]

[illegible]

[The manuscript page contains dense handwritten Persian script, likely from a historical or philosophical work. The ink is dark and shows signs of age. The handwriting is cursive and fills most of the page area.]

آنست که در این جهان بجز کمالی که از آنست که در این جهان است و در این جهان است
سین را که در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
نفس آواز فرخ میجو که از نو در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
آنها در حقیقت و در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
که در حقیقت و در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
حضرت مولی میفرماید که آن کس که در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
آنها در حقیقت و در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
است و در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
حق با حق و در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
حلقه نرود و در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
حلقه حلق و در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
آنکس که در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
و در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
آنکس که در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
شاید آن کس که در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
محسن و در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
بر در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است
این حضرت مولی میفرماید که در این جهان است و در این جهان است و در این جهان است

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

29

[illegible]

قید نمود و اگر تو عاقل هستی چنانکه معارف اوقاف بخندنی پس از این که قید آوردی خود را بگو
 نشسته و بنویسد و اگر در میان بستر بنشیند در ملک باشد آنگاه بنشیند و بنویسد و اگر در میان
 بنشیند حتی که بستر و مضبوط باشد و بنویسد و اگر در میان بنشیند و بنویسد و اگر در میان
 که یعنی هر چه او کند بر آن راضی و شاکر باشد از فضل زیاده طبعی که از تنگدستی و تنگدستی
 بازمانی از آن خوش بود و این عجز و تنگدستی و تنگدستی است که العجز من الله و الله اعلم
 دلیل قطعی اینست برای مردم آن تنگدستی و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی
 و طریقی است و فتنه بازمانی آن به طریقی باشد که از طریقی نیست و عجز است که از تنگدستی
 آنگاه صفت بنشیند بر آن کاتب بیک است بجز کران یعنی صفت آب جفا که عجز است
 کفایت می است و آب که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی
 پس ای مردم نویز صفت آب بنشیند از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی
 که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی
 چنانکه می جان که عبارت از عجز است و عبادت است و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی
 و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی
 عبادت می جان و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی
 نعم و این است که تا تو را حارب و شری می بیند که حارب می بیند و عجز است که از تنگدستی
 با و یک می بود و در طواف عجز می بود که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی
 است از یک وقت و طواف عجز می بود که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی
 به تنگدستی و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی
 یکی و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی و عجز است که از تنگدستی

[illegible]

[illegible]

میں نے ہوا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[The page contains several lines of handwritten Persian script, which are heavily obscured by dark ink blotches and damage. The visible fragments suggest it may contain historical or administrative records.]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

57

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اینک که در این عالم ظهور یافته و لا قبل لک از خورشید تو را از این
 جمیع وقت مقرر و شب این زمانه حلدی بوده خاک زمین در این
 روز جز آنچه تو بند جان نیست از روی غفلت تو است که خاک
 است نیست آنگاه با حذر این جمیع نهامت خاک زعی ما عزیز تو هم نمود
 خود را آورده و از این جمیع محرم لب و لسان و کف از زمین را از روی پس برنگ
 اعلی است و خدمت آن آنگاه چرا بسته و چنگ با ایستاده مانند از این است
 بر خفته و به جان نیت از می نشویش این بر زبان خود از غیب ابروم بر
 عالم بالا را بر وجهی و حلدی و جان نیت از می نشویش ابروم بر
 در حلدی و حلدی و جان نیت از می نشویش ابروم بر
 و مقام از طبابت و خدمت ابروم بر
 آنچه نیت از می نشویش ابروم بر
 جل رسد تیره از خورشید است از فاج آنگاه مراد است و او همیشه در خدمت
 نبی حاضر است و این ابروم از مرتبه حجاب و حجاب و کار از اینست اما خود را
 بر جان رسد و خود را و علم از تو آنگاه است از این بر فانی است چرا که
 حاضر و تو از خدمت می کنی و حجابی بر آن مانده که جلالت خود را بر حجاب
 بر خلاف حقیقت که قرار تیره و ملک از جبار ایلست که از این
 عین از این است و از جل و تیره و حجاب آنگاه از این است لا و این
 لا حجاب است که در این لا حجاب بر تو حجاب از حجاب است ابروم لا و
 بیمار زده است که در این حجاب با شمس از غایت کثرت خود را خود را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در هر یک از این کتب حاصل شود که مردم را از مریدان و سبزه زاران که بکشت
و بکار و باران بود که از این حکمت در حق خود و مردم
و در هر یک از این کتب حاصل شد که مردم را از مریدان و سبزه زاران که بکشت
و بکار و باران بود که از این حکمت در حق خود و مردم
و در هر یک از این کتب حاصل شد که مردم را از مریدان و سبزه زاران که بکشت
و بکار و باران بود که از این حکمت در حق خود و مردم

چشم انداز بارز کمان خود میزد از فرار و یکنانی از حضرت پیر و سرور
چشمانی او خوانند رسید از او بخندیدند و هر یک از آن ستم بانیان خود
لا اله الا الله میگویند و اگر نه گفتی بگوئی که وجود او بیک
و در هر نوع جز چیزها که آن زخم بگشاید و اینها همه قدرت الله
سراشته اند و در وجود او و در بی نهایت از صفات مراد و نبات
و غیره مراد نیست اقله و یا از صفات مراد و نبات حاصل
الکلیه و در قدرت او و یا که مانند قدرت او در بی نهایت است و در
اگر در و بیانی را مانند یکی میبینی خوان آن راه

چنان پیر دیده و میخیزد پس بر آن نیست که عالم بود و در
بسته مراد باشند اگر در خود را میروند و بی در میان و بی
که ترا هیچ کار سایه عالم خود هیچ کس از خود نیست طبع را در
لذات نیست و عطشان را لایزال است و بطلب آن در غایت
هست خود را بطلب میرد و این را که عمر باید و میسر است و در
ماند که آن در غایت خود و در غایت خود و در غایت خود
حالت عمر خود را که نشیمن بدست او را از روی نفس غفلت خود
و در غایت خود و در غایت خود و در غایت خود و در غایت خود
کار فرمای که فرمای که نیست و این را که مانع خدا و وقت که
که مانع و نیست است که در غایت خود و در غایت خود و در غایت خود

[illegible]

حاصل آنکه در این بیت مایه و محراب است اولی است و مخفی است که در محراب
حکایت آورده اند
رویکه خازن کمالش بود که شش می فروخت که در میان جابر و
مخفی است که آن می فروخت رو به برادر و عیب که مخفی است
چشم ادب بر سر او نهاده که در میان آن که از او با عیب است
لکاه نیست چشم ادب بر سر او نهاده که در میان آن که از او با عیب است
و مخفی است که در ادب که در میان آن که از او با عیب است
نیکو و بد و عیب در و کسیر بر لبها نشسته و عیار که در میان آن که از او با عیب است
فروشی که در میان آن که از او با عیب است
دیده ایم زو که ستایش گرفت خفت بختی که در میان آن که از او با عیب است
بسی که در میان آن که از او با عیب است
که در میان آن که از او با عیب است
محب که در میان آن که از او با عیب است
خواب در و آمد و در کسید و عیب که در میان آن که از او با عیب است
لعد خواب که در میان آن که از او با عیب است
زیر لب که در میان آن که از او با عیب است
آن خواب که در میان آن که از او با عیب است
فدا که در میان آن که از او با عیب است
با این که از او با عیب است

[illegible]

عنان بر حاکمی پس بدین بیان نمود که اگر از نماز غفلتی یا غفلت کرد بر اهل نماز غفلت می
کند از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
عنان اعماد و از اندکی از غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
خارج دست بعد بر اهل نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
کمی از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
و اگر از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
فیه نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
نکته و غفلت می کند و اگر از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
بر خدا و بر طاعت و بر نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد
مسئله ای که در این کتاب است و اگر از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
فیه نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
انظر و در این کتاب است و اگر از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
نیز باینکه در این کتاب است و اگر از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
مرکز امور است و اگر از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
گفت که در این کتاب است و اگر از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
با و است و اگر از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
نموده و در این کتاب است و اگر از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
و اگر از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد
نموده و در این کتاب است و اگر از نماز غفلت می کند و اگر از نماز غفلت کرد و اگر از نماز غفلت کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از این زمین که حاصلش است آفرینش فرود است است یعنی این طایفه
را از این زمین آفرینش است و حاصلش است و در هر چه حاصلش است
می آید همچو این که است و حاصلش است و در هر چه حاصلش است
هم حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است
و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است
زمین نوری انداخته اند و رنگ از آن روز قیامت است بزرگ و عظیم است البته
است چنانچه است و حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است
بعثت فرموده اند و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است
حکومت و بر هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است
که در این خاک زمین بر این ملک است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است
دارد و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است
آنها را چه فایده و منفعت دارد و باری چگونه و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است
نمی بیند و چه است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است
نیز از خاک را چگونه و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است
با که در آن است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است
که ملک آن است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است
چرخ و چرخان زمین از کوی است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است
و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است
از جوگان و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است
در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است و در هر چه حاصلش است

[illegible]

[illegible]

تقصی فرایع کرده اند در بر خاوس که ز یک کلاه سر زنی با بر خاوس در صورت بیخود
که چنان از یک است گویا که ز یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
بر زبانی که می گوید که ز یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
به بخند که ز یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
نظر من است که ز یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
که سپید و خوش است و ز یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
و در سر برین جان او با یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
خاسته پیش هم لب است یعنی بلی که در یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
و جمعیت آنها خاوس است هم لب را در یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
باید که ز یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
از آن دم که فرایع است یا چون نامی که ز یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
که ازین دم که خوشی تو فرایع است یا چون نامی که ز یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
علیه از یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
خاکم اینچنین است بر سبیل محبت که ز یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
با شیبی که جهان به خوشی است بر زبانی که ز یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
یکروز در میان باز لرزید که ز یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
و بیست و یک بود و بیست و یک است و یک که ز یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
و ز یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود
که ز یک کلاه سر زنی بر خاوس در صورت بیخود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از اصف در حلیت عالم نیامده است رحمت انبیا که در
آدم نیامده است با درین جورها دل که چه بار در بنوع کث و دل چه
میوه سوال درین جورها نشدن همچو با نماندن در دریا است که غیری
غایده ندارد بلکه مردم را غری کند و بار خود درین صوم و غی
دن و مستقل نشستن فی غایده و محط است چرا که در وقت
موج و دریا با کین دن وجود ندارد و باز مبط لغت که صبر است
گفت دلت خوشی که مرا جانوشی است باز جانوز صحر است و
بط جانوز و است درین است هزاره هر جانوز بیانی کرد اند
نیست باز از بط گفت که صحر خوشی است در صحر جانوشی بط از او گفت
که باز از دل تو خوشی باد که مرا همین جانوشی و بهتر است آنجا
و بنابر آنکه بر خود میخواند و بگری او زد و او بگفت فلک مال
صحر غیب میخواند و درین گفت جانوشی است جونی تو در کفن
مالی است اندک نمی کشد و نیا مراد است یعنی آنکه که در
کفن و نیا جانوشی است جونی تو در کفن تو با سباب و نوبی است
ای نیا نیا همان محبت سخل و نیا ترا هلاک و غراب غراب کرد
غراب با مرمت با روز را فلک که غایت و غندمانی نریند
تا که شراب و نریند و نیا نیا از آنکه نیش و نیا را باز از خود
و معنی که از میل کنی و غراب و غراب و نیا نیا نیا نیا نیا
که حب الدنیا نریند کل خطره حدیثی غم و نیا نیا نیا نیا نیا

که مان خلق تر اند و در شراب بهند پس ای مروت و دهکشت
که کم است و فتح که شراب بهمانی نعل تو شد جلوه باره به ده کند
و مردم را ملک کرد اند از نای مراد و چای اخروی از شراب
نیز بهای به بنو کینه امان نیت درین خالان مغرور خاست
درین آسمان از خاک که آن کم بخوان دنیا مراد است بهیچ درین آسمان
دنیا مغرور نیت بهیچ این دنیا از آنها خالی و طاعت است خانه عباد
به درگاه فرموده که این امانت از میان نیت که امانت است
از میان رفت نیت بی غریبه همان با بخش ما به از این با بخش
بهیچ بگذرد در جهان نیت که نماز شراب بخشد و ترا برادر سازند پس تو
ای مردم صاحب ایم سر باید خود را از این از این که همان ما زبده از این
مکرت بهیچ جز رو اعلی و عایه دار ارفع بهیچ و نواز و خان
بیش آنچه نیت عاید حکم است عاصم اگر و ده خوان نیت است
نیت ای مردم و بنا بهیچ که خود را بهیچ عاصم و بنا عاید نیت عاصم
اگر نیت عاصم پس عاصم و الووده از عاصم است ای مردم و عاصم
خانه که مردم در و عاصم رفته اند عاصم که نیت عاصم پس عاصم
راحت عاصم که عاصم مردم عاصم است هر که در و عاصم پس عاصم
هر که بهیچ نیت عاصم هر که بهیچ نیت عاصم پس عاصم
بهر نیت و بنا عاصم نیت عاصم عاصم عاصم عاصم عاصم
ای مردم

[illegible]

بسم که خدایا بر او دست بخت باستان نهاده با هر قدر از بار بار بپایه و ایام و خدای
کنند و با حال من با هر صفتی که باشد که خدای تعالی چه کند و دست بخت
که کند و این که خدایا که از زمان که روزگار زود کرد و خدا از صفتش با هر قدر از
که دست بخت از جهان کم کند و با هر قدر از که در طلب و دست بختی که هر چه
سوز خدای تو باز کند بر سر خاک چه باید که دست بختی که خدای تعالی
بر هر که که خاکست و قدم خاک او بر سر هر که که بر سر خاک از هر قدر از
چه باید که دست بخت از روی خدای تعالی که در دست بختی که از هر قدر از
از هر قدر از دست بختی که از هر قدر از خدای تعالی که دست بختی که از هر قدر از
فرد و هر قدر از دست بختی که از هر قدر از خدای تعالی که دست بختی که از هر قدر از
و با حال که دست بختی که از هر قدر از خدای تعالی که دست بختی که از هر قدر از
خداوند از هر قدر از خدای تعالی که دست بختی که از هر قدر از
کسی که در جهان جان هر چه کسی این رتبه بیاورد و هر چه کسی
در جهان که در جهان جان هر چه کسی این رتبه بیاورد و هر چه کسی
و از هر قدر از خدای تعالی که دست بختی که از هر قدر از
که کسی که در جهان جان هر چه کسی این رتبه بیاورد و هر چه کسی
نعمت از هر قدر از خدای تعالی که دست بختی که از هر قدر از
پس ایام با هر قدر از خدای تعالی که دست بختی که از هر قدر از
در هر قدر از خدای تعالی که دست بختی که از هر قدر از
تا هر که که در جهان جان هر چه کسی این رتبه بیاورد و هر چه کسی

[illegible]

[illegible]

五

بدو شعله ای که بافت اندر هر روز به وسعت می کشد و هر یک است در آن
 کل نیست با آنکه "جهله" و "مردم" به هر خردی خود که در خرد نیست به هر
 شایع و غریب است به آن بهر از زبان و قافیه شدن که در کلام است
 پس بهر یک که می گویم عاقبت اندام و فراموش شدن و در کفایت به هر است
 که نازک دنیا را به چشم و نظر از هر روزی به سخت عارف و کشف است
 یعنی چون مردم نظر معرفت بهی از تو قوی تر نشانی هر روز آنگونه شده پس خوب
 عارف نفس خود گشته و چون عارف نفس شده به حقیقت دل در عرف گشته
 و در به عارف به در و کار خود گشت میرسد که در آن را رفته تا به
 بهر هر بار به غیب است آنگونه عرفان نفس بهیست و در پس که با گشته
 آن را از میان بهر قیامی گشت که به خود می آید از آنست تا وقتی که از همه
 و به هر روز از قوت معرفت که حاصل که مراد از ذات حق به هر راجع و نصیب است
 ای که سنگ و گهریت نیست چنانکه قطره آب به نیست و به هر طوطی است
 به مردم ناقص که به هر مسلم کو به در و در باطن کار دین کند بهیست که در
 خود را سنان می گویند و کار هر یک همچو آن که به هر یک بهیست که به هر
 که به هر چه است اما در تو یک قطره بهیست به هر یک به هر چه است
 و چشم که فیض که از آن به هر بند و میس ترکی جهان که جهان که به هر
 سخن در تیره است به مردم سالک فیض از سالک چون آن که به هر بند
 ترک جهان گرفت بخند از سوزان و زان و در زان که به هر یک به هر

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

در غنای دنیا که در دین و عبادت بی اثر است و بجا نیست بجا خود که نصیب است که هر
نصیب آنچه در دین و عبادت است که نصیب خدا است که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
و هر چه در دین و عبادت است که نصیب خداست که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
توان نمود که نصیب خداست که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
بجای بار خدای چگونگی بار خدای که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
این غرور و اطمینان که از آن که از روح و دین و عبادت است که نصیب خداست
پس به عالم دنیا و دینی که از آن که از نصیب خداست که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
جهان را معلوم کرد که نصیب خداست که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
یعنی هر که نصیب خداست که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
توان نمود که نصیب خداست که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
بار خدای او نصیب خداست که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
و هر چه نصیب خداست که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
یعنی نصیب خداست که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
عشرت دنیا بسیار اندک و کم است و نصیب خداست که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
لکن آن که نصیب خداست که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
هم نصیب خداست که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
که نصیب خداست که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
چند نصیب خداست که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست
و نصیب خداست که نصیب جان و مال و هر چه که نصیب خداست

[illegible]

